

اکبرگنجی و فلسفه ای نو

گفتگوی هومر آبرامیان با کدبان حسن اعتمادیدر رادیو «سداى شما»
پنجشنبه یازدهم جولای 2006

چنین است پرگار چرخ بلند
از این مارخوار اهرمن چهرگان
از این زاغ ساران بی آب و رنگ
نه گنج و نه نام و نه تخت و نژاد
که زود آید این روز اهریمنی
شود خوار هر کس که بود ارجمند
پراکنده گردد بدی در جهان
به هر گوشه ای در ستمکاره ای
نشان شب تیره آید پدید
چو با تخت منبر برابر شود
نه تخت و نه دیهیم بینی نه شهر
چو روز اندر آید به روز دراز
نه تخت و نه تاج و نه زرینه کفش
برنجد یکی دیگری بر خورد
پپاده شود مردم رزمجوی
کشاورز جنگی شود بی هنر
رباید همی این از آن آن از این
نهانی بتر ز آشکارا شود
بد اندیش گردد پدر بر پسر
شود بنده بی هنر شهریار
به گیتی نماند کسی را وفا
از ایران و از ترک و از تازیان
نه دهقان نه ترک و نه تازی بود
همه گنجهای زیر دامن نهند
زیان کسان از پی سود خویش
بریزند خون از پی خواسته
نباشد بهار از زمستان پدید
ز پیشی و بیشی ندارند هوش
چو بسیار از این داستان بگذرد
همه دل پراز خون شود روی زرد
چنین بیوفا گشت گردان سپهر
که آید بدین پادشاهی گزند
ز دانایی و شرم بی بهرگان
نه هوش و نه دانش نه نام و نه ننگ
همی داد خواهند گیتی به باد
چو گردون گردان کند دشمنی
فرومایه را بخت گردد بلند
گزند آشکارا و خوبی نهان
پدید آید و زشت پتیاره ای
ز ما بخت فرخ خواهد برید
همه نام بوبکر و عمر شود
کز اختر همه تازیان را است بهر
شودشان سر از خواسته بی نیاز (خواسته دارایی)
نه گوهر نه افسر نه رخشان درفش
به داد و به بخشش کسی ننگرد
سوار آنکه لاف آرد و گفتگوی
نژاد و بزرگی نیاید به بر
ز نفرین ندارند باز آفرین
دل مردمان سنگ خارا شود
پسر هم چنین بر پدر چاره گر (فریبنده)
نژاد و بزرگی نیاید به کار
روان و زبانه شود پر جفا
نژادی پدید آید اندر میان
سخنها به کردار بازی بود
بکوشند و کشور به دشمن دهند
بجویند و دین اندر آرند پیش
شود روزگار بد آراسته
نیارند هنگام رامش نبید (شراب)
خورش نان کشکین و پشمینه پوش
کسی سوی آزادگان ننگرد
دهان خشک و لبها پر از باد سرد (آه و افسوس)
دژم گشت و از ما ببرید مهر (دژم:خشمگین)

دوستان گرامی درود بر شما، آنچه را که خواندم بخشی از نامه ی رستم فرخزاد، سپه سالار ایرانی بود که بهنگام یورش تازیان بیابانگرد به نیابوم اهورایی ما به برادرش نوشت و فردوسی بزرگ آنرا به چامه کشید. رستم با دلی دردمند آنچه را که پیش روی ایرانیان بود به روشنی می دید و به برادر خود، یا بهتر است بگوییم به تاریخ و به زادمانهای آینده ی ایران گزارش می کرد. این سپه سالار بزرگ ایرانی همچنانکه شایسته ی او بود تا واپسین دم زندگانی پیشاپیش سپاهیان خود جنگید و سر انجام با سدها تیر مرگبار تازیان از پای درآمد و هنگامی که از اسب بر زمین افتاد، آن مار خوار اهرمن چهرگان سرش را از تن جدا کردند. درود می فرستم به روان و فروهر این سپه سالار بزرگ ایرانی، و درود می فرستم به روان و فروهر همه ی پاسداران میهن اهورایی، از رستم فرخزاد و پیش از او تا دلیرمردان ارتش شاهنشاهی ایران که بدست دژخیمان جمهوری اسلامی به خاک و خون کشیده شدند. شگفت انگیز است پیش بینی های این مرد بزرگ آنجا که می گوید:

شود خوار هر کس که بود ارجمند	فرومایه را بخت گردد بلند
پراکنده گردد بدی در جهان	گزند آشکارا و خوبی نهران
نهانی بتر ز آشکارا شود	دل مردمان سنگ خارا شود
بد اندیش گردد پدر بر پسر	پسر هم چنین بر پدر چاره گر
رباید همی این از آن از این	ز نفرین ندارند باز آفرین
همه گنجها زیر دامن نهند	بکوشند و کشور به دشمن دهند
زیان کسان از پی سود خویش	بجویند و دین اندر آرند پیش

دریغ اما که ما ایرانیان نه تنها از بنیاد های فرهنگی خود، بلکه از بزرگان خود نیز بسی دور افتاده ایم، بلال حبشی و ابوذر غفاری و حسین ابن علی را خوب می شناسیم ولی آرش کمانگیر و بابک خرمدین و مازیار را نمی شناسیم، حر ابن ریاحی سردار سپاه عبیدالله بن زیاد را می شناسیم و در سالروز مرگش جامه ی سیاه بر تن می کنیم، ولی رستم فرخزاد سپه سالار و الاتبار ایرانی را نمی شناسیم.

در روز گذشته شدن حسین ابن علی بر سر و سینه ی خود می زنیم بی آنکه بدانیم حسین که بود و با ایرانیان چه کرد، ولی هیچ یادی از رستم فرخزاد نمی کنیم و نمی دانیم رستم که بود و برای ایران و ایرانیان چه کرد.

حسین ابن علی به فرماندار ری نوشت : **« ما از تبار قریش هستیم و هواخواهان ما عرب و دشمنان ما ایرانیان هستند. روشن است که هر عربی از هر ایرانی بهتر و بالاتر و هرایرانی از دشمنان ما هم بد تر است، ایرانیها را باید دستگیر کرد و به مدینه آورد، زانانشان را بفروش رسانید و مردانشان را به بردگی و غلامی اعراب گماشت. »** (سفینه بهار و مدینه الاحکام و آثار: نوشته ی شیخ عباس قمی رویه ی 164).

و رستم فرخزاد به سعد ابی وقاص فرمانده ی سپاه تازیان نوشت:

ز شیر شتر خوردن و سوسمار	عرب را بدانجا رسیده است کار
که تاج کنی می کند آرزو	تفو بر تو ای چرخ گردون تفو
شما را بدیده درون شرم نیست	ز راه خرد مهر و آزرم نیست
بدین چهر و این مهر و این اینراه و خوی	همی تخت و تاج آیدت آرزوی

آنکه در خوار شماری ایرانیان می کوشد و فرمان می دهد که : **«ایرانیها را باید دستگیر کرد و به مدینه آورد، زانانشان را بفروش رسانید و مردانشان را به بردگی و غلامی اعراب گماشت!!»** در نزد ایرانیان از آنچنان پایگاه و الایی برخوردار می شود که در سالروز گذشته شدنش بدست عموزادگان خود **« که جز آدمکشی هنر دیگری نداشتند »** بر سر و سینه خود می زنند و سر کودکان خود را نیز با قمه می شکافند، ولی کسانی را که در پاسداری از ارزشهای فرهنگی و گرامیداشت بالایشهای ملی آنان کوشیده اند هیچ ارجی نمی گذارند.

چنین بیوفا گشت گردان سپهر / دژم گشت واز ما ببرید مهر

زنده یاد محمد قزوینی در گزارش انگیزه های شکست ایرانیان در برابر تازیان می نویسد :

«... یکی از دلایل شکست ایران خیانت بعضی ایرانیان خانن و عرب ماب آن وقت بود شبیه به فرنگی مابان و روس و انگلیس پرستان امروزه که بلاشک نسب اینها به آنان منتهی می شود .

برخی از اولیای امور و حکام ولایات و مرزبانان اطراف که به محض اینکه حس می کردند که در ارکان دولت ساسانی تزلزلی روی داده و قشون ایران در دوسه واقعه از قشون عرب شکست خورده اند ؛ خود را بیدرنگ به دامان عربها انداختند و نه تنها آنها را در فتوحاتشان کمک کردند و راه و چاه را به آنها نمودند بلکه سر داران عرب را به تسخیر اراضی که در قلمرو آنان بود و هنوز قشون عرب به آنجا حمله نکرده بود ؛ دعوت کردند و کلید قلاع و خزاین را دو دستی تسلیم آنها نمودند بشرط آنکه عربها آنها را به حکومت آن نواحی باقی بگذارند . کتب تواریخ از اسامی شوم آنها پر است و یکی از معروفترین آنها ماهویه ی سوری مرزبان مرو ؛ قاتل یزد گرد سوم است که بعد ها بکوفه آمد ... و **حضرت علی به دهقانان خراسان حکمی نوشت که جمیعا باید جزیه و مالیات قلمرو خود را به او یعنی به قاتل یزدگرد سوم بپردازند !!!** چنین است پرگار چرخ بلند !!

و همچنین بعضی از ایرانیها ی دیگرکه در گسترش نفوذ عرب و زبان عرب فوق العاده مساعدت کردند ؛ مثل آن ایرانی بی حمیت که برای تقرب به حجاج ابن یوسف (خونخوارترین سردار اسلام)؛ دواوین ادارات حکومتی را که تا آن زمان بفارسی (یعنی به پهلوی) بود؛ به عربی تبدیل نمود .

فی الواقع پاره ای از ایرانیان به محض قبول دین اسلام گویا از تمام وجدانیات و عواطف طبیعی انسان که منافات با هیچ دینی هم ندارند ؛ منسلخ می شوند !! **فتیبه بن مسلم باهلی؛ سردار معروف حجاج ابن یوسف که چندین**

هزارتن از ایرانیان را در خراسان و ماوراء النهر کشتار کرد و بسبب سوگندی که خورده بود؛ از خون ایرانیان آسیاب گردانید و زنها و دخترهای ایرانیان را در حضور مردانشان به لشکر عرب قسمت کرد... ایرانیان قبر این شقی ازل و ابد را پس از کشته شدنش زیارتگاه قرار دادند!! و همه برای تقرب به خدا و قضای حاجات « تربت آن شهید !!» را زیارت می کردند؛ ولی بزرگترین شاعر ایران و بانی رفیعترین بنای مجد و شرف ملی ایران؛ یعنی فردوسی طوسی علیه الرحمه را پس از وفات؛ بعوض اینکه قبه و بارگاه بر سر قبر او بنا کنند؛ معاصرین قدر شناس او حتی جسد او را نگذاردند که در قبرستان مسلمانان دفن نمایند. مقتدای آنان شیخ ابولقاسم گرکانی گفت « او مدح کننده گبران و کافران بود.» مرتضی راوندی - تاریخ اجتماعی ایران پوشنه ی دوم رویه 54

در روزگار ما هم به یاد داریم که احمد شاملو در فروردینماه سال 69 کوچی برابر با آوریل 1990 ترسایی در دانشگاه برکلی، یک افسانه ی کهن هند و ایرانی را که ریشه ها و بنیادهایش در گستره ی فراخدانی از ریگ ودای هندی تا اوستای ایرانی گسترش یافته و با دگرگونیهای دلپذیری در شاهنامه ی کلان فردوسی بنام داستان جمشید و ضحاک و فریدون جاگرفته است را « داستانی درباری و ساخته و پرداخته ی زورآوران زمان» پنداشت و « از ی دهاک سه کله ی سه پوزه ی ششم چشم دارنده ی هزار چستی» را یک رهایی بخش!! به شمار آورد؛ و آزاده مردی چون کاوه را « لمپن بی سرو پا- خاتن به منافع طبقاتی خویش - وشعبان بی مخ زمان خود» نامید و برچسب « یاوه و شرم آور» بر پیشانی بلند فردوسی چسباند و برنامههایی مانند « استاد سخن» و « فرهنگ ملی» را به ریشخند گرفت و فردوسی بزرگ را « فنودال» - « ابولقاسم خان» - « کلک زن» - « گریز: نیرنگباز و فریبکار» نامید.

به راستی که روزگار شگفت انگیزی است روزگار ما ایرانیان: «... کردار ستوده و خوی پسندیده کهنه گشته است، راه راست بسته و کژ راه گشاده است، دادگری ناپیدا و بیدادگری هویدا است! دانش به دور افتاده است و نادانی خواستار دارد!! پستی و فرومایگی بر همه فرماتروا شده و بخشایش و جوانمردی گریزان، دوستی ها سست و دشمنی ها نیرومند گشته است! نیکمردان رنجور و خوارند و بدکاران آسوده و گرامی، نیرنگ و فریب بیدار است و پیماندارای و نیک منشی در خواب، دروغ هناینده و پر بار است، و راستی از یاد رفته و دور افتاده، هوده گریخته است و بیهوده پیروز، ستمدیده ی بی گناه پست شده است و ستمگر گنهگار گرامی، جهان فریبکار با این نهاد ها شاد است و با کشایش این درها تازه روی و خندان». کلیله و دمنه - پیرایش احمد آجودانی رویه 30

درود بفرستیم به روان و فروهر همه ی آزاده زنان و بزرگمردان ایرانی که بالای بلند خود را در برابر نامردمی ها خم نکردند و تن به و پستی و فرومایگی ندادند و نمی دهند. در چهار گفتار پیشین تا آنجا که در پیاله ی تنگ این برنامه می گنجید کوشیدم تا پرده از روی ناراستیها و فریبکاریهای شیرین عبادی بردارم. امروز می خواهم درباره ی یک دغلباز دیگری بنام اکبر گنجی که یکی دیگر از فراورده های ملایان ایران ویرانگر و همدستان روسی و اروپایی آن ها است سخن بگویم. در چند هفته ی گذشته به اندازه ای از گنجی و پشتک و وارو زندهای بیشرمانه و پیشینه ی ننگین او سخن به میان کشیده شد که من هر سخن دیگری را بیهوده پنداشتم و بر آن شدم تا گنجی را به کارگزاران برون مرزی ملایان بسپارم و به جستار دیگری بپردازم؛ ولی پرسشهای فراوانی که در این زمینه از سوی ایرانیاران پیش کشیده شد مرا بر آن داشت تا آهنگ خود را دگر کنم و از کرانه ی دیگری بر این جستار بنگرم. یاران ارجمندی که می خواهند بدانند گنجی کیست و کردو کارش چیست، بهتر است زمان خود را اینجا از دست ندهند و به سد ها تارنمای اینترنتی و رسانه های گروهی و بایگانی آنها بنگرند. من می خواهم به کندو کاو در زمینه ای بپردازم که خمینی و خاتمی و شیرین عبادی و اکبر گنجی و موسوی خوینینی و سد ها اهرمن زاده ی دیگر از آن می رویند و پر و بال می گسترانند؛ و هر یک به نوبه ی خود زهری در کام ملت ایران فرو می ریزند.

مردابی که چنین ماران خوش خط و خالی را در خود پرورش می دهد همان « فریب و نیرنگ و دروغ و دغا» است که در همیشه ی تاریخ دستمایه ای بوده است در دست فرومایگان و پتیارگان تا ساده دلان را بفریند و کام دل از جهان بستانند، تا اینجای کار هیچ نکته ی شگفت انگیزی در میان نیست، ما از همان نخستین رویه های شاهنامه با { چنگ و ارونه زدن} از سوی دیو سیاه در نبرد با سیامک آشنا می شویم:

بزد چنگ و ارونه دیو سیاه دوتا اندر آورد بالای شاه

چنگ و ارونه زدن به چم فریب و دروغ و نیرنگ است، به سخن دیگر آدمی تا بوده و هست دو دیو گردن فراز از او نیاز همیشه همراه او بوده اند، بنا براین جایی برای شگفتی نمی ماند که چرا خمینی در نوفل لوشاتو چنگ

وارونه زد و چنین و چنان گفت ولی هنگامی که بر اریکه فرمانروایی ایران نشست پیمان شکست و وارون گفته های خود را به کردار در آورد...

و یا خاتمی چگونه توانست با لبخندهای زهر آلود و دروغ پردازیهای دل آشوب خود **چنگ و ارونه** بزند و بس بسیاری را در پی خود بکشد و با هزار ترفند و رنگ و نیرنگ حکومت ننگین ملایان را که می رفت برای همیشه از ایران برچیده شود رهایی بخشد و میخ این حکومت ننگین را در سرزمین اهورایی ما استوارتر کند. و یا تلخکی بنام شیرین عبادی چگونه توانست با تکیه بر نهاد های جهانی، شمار بزرگی از آزادگان ایرانی را بفریبد و تیغ های چوبین بدستشان دهد تا بجای ستیزیدن با دشمن راستین میهن خود که همان آیین تازیان است، دن کیشوت وار بر سایه ها و آسیاب های بادی یورش بیاورند و لبخند پیروزی بر لبان زشت ملایان و پشتیبانان اروپایی شان بنشانند...

و یا چرا اکبر گنجی با آن پیشینه ی شرم آوری که پشت سر دارد ناگهان سر از زندان در می آورد و پس از اندک زمانی بر کرسی قهرمانی جهان می ایستد و ایرانیان را و او می دارد تا از چهار سوی جهان برایش هورا بکشند و دلاوریهایش را بستایند و سر به فرمائش نهند و برای آزادی «**اژدها زاده ی دیگری از تبار ضحاکیان**» بنام موسوی خونینی پا بپای او روزه داری کنند...

بنا بر این سخن بر سر فریب و فریبکاری نیست، که این داستانی است کهن و ریشه در تاریخ جهان دارد؛ سخن بر سر این است که چرا ما ایرانیان بیش از همه ی مردم جهان آماده ی فریب خوردنیم؟؟ این است آن چیزی که امروز می خواهیم در باره آن با شما یاران خوبم گفتگو کنم.

می خواهیم بدانیم چرا ما ایرانیان اینهمه فریب می خوریم؟؟

این کدام ویژه گی است که ما را اینچنین «**فریب پذیر**» ساخته است؟؟

مردمی که در گذشته های دور به راستگویی و راستکرداری نامور بودند چه بر سرشان آمد که تا ژرفای ناراستی فرو افتادند؟؟

فرهنگی که ستایشگر راستی و درستی بود چه شد که اینچنین به نیرنگ و دروغ آلوده گشت؟؟

آیینی که بنیادش بر اندیشه و گفتار و کردار نیک شالوده ریزی گردیده بود چه شد که جای خود را به دروغ و دغا و مکر و فریب و تقیه و نیرنگ سپرد؟؟

اینها پرسشهایی است که می خواهیم به آنها بپردازیم و بکوشیم پاسخهایی در خور فراهم آوریم.

جا دارد که پیش از پرداختن به این جستار، روان خود را با نغمه های دل انگیز اشو زرتشت، بنیانگذار آیین راستی تر و تازگی بخشیم، زرتشت می گوید:

اینک،

ای مزدای مینوی پاک نیکی افزا،

در آغاز،

با دستهای برافراشته و خواهان خوشنودی،

به تو نماز می آورم.

باشد که،

با همه ی کردارهای پاک و راست،

که با خرد و اندیشه ی نیک انجام گیرد،

روان آفرینش را خشنود سازم.

ای راستی ،

کی ترا خواهم دید ،

ای اندیشه ی نیک،

کی با دانایی ترا درخواهم یافت؟

و ای اهورای توانا،

کی به تو راه خواهم برد؟

و کی آوای درونی مزدایی را خواهم شنید؟

باشد که،

با مهین پیام اندیشه انگیز بر زبان،
به گمراهان راه بنمایم.

ای راستی و ای اندیشه ی نیک،
به سوی من آید،
و بخشش دیر زیوی را به من ارزانی دارید.

ای راستی و ای اندیشه ی نیک،
و ای مزدا اهورا،
من برای شما می سرایم،
با سرودی که پیش از این کس نسروده است،
تا توانایی مینوی و پارسایی،
در ما فزونی گیرد.

ای مزدا،
پس بدرستی،
راستی به کسی روی خواهد کرد،
که توانایی مینویی و اندیشه ی نیک
راهنمای او باشد،
و در پرتو این بخششها،
پیرامون خود را که نا راستکاران فراگرفته اند،
آباد گردانند.

ای مزدا اهورا،
اینک ترا،
و راستی را،
و بهترین اندیشه ها،
و توانایی مینوی را می ستایم،
و می خواهم که در راه راست باشم
و در سرای سرود،
به سخنان دلباختگان تو
گوش فرا دارم.

ای مزدا اهورا،
باشد که ،
از آن تو باشیم
و از کسانی باشیم که جهان را تازه می گردانند.
باشد:
زمانی که خرد دستخوش سستی و نا استواری
است،
راستی به یاری ما آید،
و اندیشه ی ما را به هم نزدیک گردانند.

درد می فرستیم به روان و فروهراشو زرتشت، بنیانگذار آیین راستی و راستکاری، روانش شاد و آیینش
جاودانه باد.

یکی از دشمنان دیرپا و از فریب دهندگان همیشگی ما، دیو زاده ای بنام «**آخوند**» بوده است که به درازی چندین سده بر مغز و روان و اندیشه ی ما چیره گردیده و ما را به هر سویی که دلخواه او بود کشانیده است. شگفتا که از همان زمان که چهره ی زشت این اژدها زاده ی اهرمن خود در همبودگاه ایرانیان دیده شد، کم و بیش همه ی فرزندگان بزرگ نام ایرانی مانند حافظ شیرازی- سعدی - صائب تبریزی- کلیم کاشانی - هاتف اصفهانی - قائم مقام فراهانی- یغمای جندقی - صادق هدایت - ایرج میرزا - میرزاده عشقی - عارف قزوینی - فرخی یزدی- ادیب الملک فراهانی - علی اکبر دهخدا - پروین اعتصامی - سعید نفیسی - ابراهیم پور داود و بس بسیاری دیگر؛ از گوشه کنار این سر زمین بپا خاستند و با زبانهای تند و تیز و دراز خود پرده از روی نیرنگ بازیها و ریاکاریها این خدا فروشان بی خدا برداشتند، با اینهمه آخوند هر زمان که اراده کرد و هر گونه که اراده کرد توانست ما را بفریبد و گله ی خود را بهر سویی که خواست او بود ببرد و بکام گرگهای درنده بسپارد. بیجا نخواهد که به چند نمونه از سروده های این فرزندگان بلند پایگاه نگاهی بیندازیم.

سعدی می گوید:

پلنگان درنده ی صوف پوش	که زنهار از این کژدمان خموش
وگر صیدی افتد چو سگ می جهند	که چون گریه زانو به دل می نهند
چو زنبیل دریوزه هفتاد رنگ	شکم تا سر آکنده از لقمه تنگ

باز می گوید:

کز برون جامه ی ریاداری	ای درونت برهنه از تقوا
تو که در خانه بوریا داری	پرده ی هفت رنگ در مگذار

اوحدی سخنسرای سده ی هشتم کوچی می گوید:

شرمشان نیست خود ز منبر و چوب	آه از این واعظان منبرکوب
حب دنیا و جمع مال آید	آنچه بر عالمان و پال آید
نکنی؟ در دسر چه می جویی	واعظی؟ خود کن آنچه می گویی

باز می گوید:

بیش بینم که بر خدای کبیر	اعتماد تو بر چماق امیر
تا دونان بر کنی ز خالد و بکر	چیست این رزق و شید و حیل و مکر
نه سرت را ز خلق و خالق شرم	نه به دانش دل تو گردد نرم

باز می گوید :

خانه ی زربینه خشت می خواهند	این جماعت بهشت می خواهند
میوه های لذیذ و مرغ و کباب	حور و غلمان و جوی شیرو شراب
مردمان را چه خوانی از چپ و راست	چو ندانی این بهشت کجا است

عبید زاکانی می گوید :

فریب من به فسون و فسانه نتوان کرد	مرا به مجلس واعظ مخوان و پند مده
بوریا بی که در او بوی ریایی باشد	هوس خانقهم نیست که بیزارم از آن

و در جای دیگری می نویسد: مولانا شرف الدین دامغانی بر در مسجدی می گذشت؛ خادم مسجد سگی را در پارچه پیچیده بود و می زد، و آن زبان بسته فریاد می کشید، مولانا در مسجد بگشاد و سگ بدر جست؛ خادم برنجید و به مولانا عتاب کرد، مولانا گفت: ای یار، سگ را معذور دار که عقل ندارد!! ما را که عقل داریم هرگز در مسجد دیده ای؟؟؟!

عبدالرحمان جامی سخنسرای نامدار سده ی نهم کوچی می گوید:

فغان زابلهی این خران بی دم و گوش	که جمله شیخ تراش آمدند و شیخ فروش
شوند هر دوسه روزی مرید نادانی	تهی ز دین خرد و خالی از بصیرت و هوش

درست مانند ما ایرانیان که یک روز مرید خمینی می شویم و پس از دوسه روزی چند که از خمینی رایات!! او به ستوه آمدیم به «**جامعه ی مدنی**» خاتمی پناه می بریم و آرمانشهر خود را در لبخند ها ی فریبنده ی او جستجو می کنیم!! ولی دیری نمی باید که در می یابیم آنجا که خاتمی از «**جامعه ی مدنی**» سخن می گفت، می خواسته است از «**جامعه ی مدینه ای**» سخن بگوید!!

هنوز از دام این سید خندان رها نگشته ایم که گرفتار دام شیرین عبادی می شویم و دل به ترانه های دل انگیز «حقوق بشر» بویژه «حقوق زنان در اسلام!!» می سپاریم ولی از آنجا که مردم با هوشی هستیم!! پس از شنیدن یکی دو ترانه در می یابیم که این شیرین خانم خیلی هم شیرین نبوده است!! پس بدنبال گنج دیگری می گردیم تا بتوانیم چند روزی هم به آن دلخوش کنیم و سر انجام اکبر گنجی را پیدا می کنیم که همه ی کارمایه های بایسته را برای فریب دادن ما دارد: هم ریش دارد و هم می تواند ریشش را بتراند، هم به «اسلام» باور دارد و هم به «دموکراسی» پایبند است پس این دو را به هم می آمیزد و شوربایی بنام «دموکراسی اسلامی!!؟؟» پیش روی ما می گذارد.

از ملا نصرالدین پرسیدند میانه ی کره ی زمین کجاست؟؟ گفت: آنجا که من میخ الاغ خود را بر زمین کوبیده ام!! گفتند از کجا می دانی؟؟ گفت باور نداری برو اندازه کن!! اگر کسی باور ندارد که می شود از اسلام ناب محمدی «دموکراسی» پدید آورد، برود اندازه کند!!

افزون بر همه ی اینها گنجی دست به معجزه هم دارد!! همچنانکه حضرت موسی عصای خود را بر زمین انداخت و ماری پدیدآورد، شیخ ما نیز در زندان جمهوری اسلامی نه تنها ماتیفست در پی ماتیفست نوشت و بیرون داد بلکه لنگه کفش خود را نیز انداخت و آنرا به یک تلفن همراه دگرگون کرد!! گنجی با اینهمه فضایل و کرامت از سر سپردگان حضرت آیت الله منتظری پدر محمد رینگو نیز هست، از سویی دیگر در سپاه پاسداران انقلاب اسلامی نیز کارنامه ی درخشانی دارد بگونه ای که می توان او را نامزد ریاست جمهوری شناخت.

با اینهمه کرامات و فضایل اسلامی، گنجی نه تنها برای خود بلکه برای همه ی آدمکشان جمهوری خون و شمشیر از ملت بزرگ ایران در خواست بخشش نیز کرده است، البته نیازی به فراموش کردن بزهکاریهای خود و همپالگیهایش ندیده است، همین که ما بخشنده باشیم بس است، باید ببخشیم ولی فراموش نکنیم که اسپهبدان و ارتشتاران ایرانی را بر بالای بام خانه ی امام تیر باران می کردند و گنجی و یارانش فریاد می کشیدند: «امام اعدام کن اعدام کن»... فراموش نکنیم که به زنان باردارمان در زندانها دستبازی کردند... فراموش نکنیم که شباهنگام دوشیزگی دخترانمان را در زندانها برداشتند و بامدادان به جوخه های مرگ سپردند... فراموش نکنیم که هزاران زندانی را در سال 67 به بی شرمانه ترین چهره کشتند و برادررا به شلیک و اسپین تیر در مغز برادر واداشتند... فراموش نکنیم که زنان و دخترانمان را برای خوشباشی تازیان در کشورهای عربی به کنیزی فروختند... فراموش نکنیم که سدها هزار جوان ایرانی را با داروهای سست کننده به کام مرگی دلخراش فرو بردند... فراموش نکنیم که پولهای بدست آمده از نفت ایران را به آدمکشان کشورهای بیگانه دادند تا آزادخواهان ایرانی را سرکوب کنند...

کوتاه سخن اینکه او نه تنها یک روزنامه نگارچیره دست بلکه فیلسوفی نازک اندیش و عارفی بزرگوار است که می تواند بر جای شاه نعمت الله ولی بنشیند و روزه های چند ماهه بگیرد!! آورده اند که شاه نعمت الله ولی در درازای زندگانی خود «که خیلی هم دراز بوده است!!» افزون بر همه ی دانشهای اینجهانی و آنجهانی زمان خود!! به حکمت الهی نیز روی آورده و به عبادت و ریاضت پرداخته و گامه های تصوف را یکی پس از دیگری در نور دیده و از حکمت مسکوت عنها یعنی اسرار سر پوشیده ای که تنها پیشوایان بزرگ تصوف بر آنها آگاهی پیدا می کنند بخوبی آگاه بوده است!!

از کارهای شگفت انگیز این عارف بزرگوار ایرانی!! که دامنش را هرگز به دروغ وریا آلوده نکرد!! اینکه در نیمه های زمستان بر بالای کوه دماوند در کنار معدن گوگردی هشتاد شبانه روز به روزه داری نشست!! در آن هشتاد روز هیچ بجز برف نخورد!! همه روزه با برف افطار می کرد!! پس از آن به سوی همدان شتافت و از کوه الوند بالا خزید و هشتاد روز دیگر در آن زمستان سنگین الوند که سنک را می ترکاند به روزه داری پرداخت و باز هیچ بجز برف نخورد!! همانجا بود که سر انجام به خدمت «رجال الغیب!!؟؟» رسید!! (پیدا کنید پرتقال فروش را) و سپس از آنجا به کربلای معلی روانه شد و در جایی که حسین کشته شده بود گریه ی بسیار کرد؛ بگونه ای که آب چشم را در در پیاله ای کرده از آن آب چشم وضو بساخت!! در تابستان داغ کربلا چهل روز به همان وضو نماز گذاشت!! و شباهنگام به تربیت مطهر سومین حجت خدا افطار می کرد. تاریخ کرمان نوشته ی احمد علی خان وزیری به کوشش دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی

از داده های تاریخ در می یابیم که فرزندان و بینشوران آن زمان، از این شیاد بزرگ رویگردان، و از دروغ های شرم آورش بیزار بودند چنانچه به گفته ی همین نویسنده هنگامی که شاه نعمت الله ولی به شیراز رسید در خواست دیدار با خواجه شمس الدین محمد نمود حافظ شیرازی، این ابر مرد فرهنگ و ادب ایرانزمین، درخواست او را نپذیرفت و با این شیخ دغلباز دیدار نکرد ولی یکی از شاهان خرد باخته ی آن زمان بنام احمد

شاه که در سال 825 کوچی در آن سامان به پادشاهی نشست با شنیدن گزارش کرد و کار این شهادت بزرگ مرید او شد و ارمغان های بسیار گرانبها برای او فرستاد و هنگامی که خبر مرگش را شنید نماینده ای به کرمان فرستاد تا بنایی در خور بر مزار او بسازد، شوربختانه این بنا هنوز هم زیارتگاه صوفیان و درویشان و مومنان و فریب خوردگان است. مریدان شاه نعمت الله ولی هنوز هم بخود می بالند که شیخ شان دو نوبت هشتاد روزه به روزه داری نشست و جز برف هیچ نخورد!! و هزار و یک افسانه ی خرد ستیز دیگر نیز درباره ی او بهم می تنند.

باز بر می گردیم به زرتشت بزرگ که می گوید:

ای مزدا،
کسانی که
با کردارهای زشت خود،
و با نا آگاهی از اندیشه ی نیک،
پارسایی را
که نزد دانایان گرامی است
از دست می نهند،
به همانگونه که تبهکاران بی فرهنگ
از ما روی بر می تابند،
از راستی دوری می جویند.

آن روز شاه نعمت الله ولی در فریب دادن مردم کامروا گردید و امروز اکبر گنجی دارد شانس خود را برای رسیدن به چنین پایگاهی می آزماید، آن روز فرزندان و بینشوران ایرانی فریب آن شیخ شهادت را نخوردند و او را به پیشگاه خود راه نداند ولی امروز بیشترین شمار روشنفکران ما به همان آسانی که فریب خمینی و خاتمی را خوردند بار دیگر بازیچه دست این پاسدار دیروز و فیلسوف نازک اندیش امروز شده اند، آن روز شاه خرد باخته ای بنام احمد شاه به پیشیاز شاه نعت الله ولی شتافت و دروغ هایش را به جان خرید ، و امروز رسانه های برونمرزی خودی و بیگانه « **بخوانید کارگزاران جمهوری اسلامی** » درست مانند عزاداران حسینی بر سر و کله ی خود و بر سر و کله ی یکدیگر می زنند تا با این امید تازه ی مستضعفان و پیام آور دموکراسی و آزادی بگفتگو بنشینند و از کرامات شیخانه اش بشنوند، این امید تازه ی مستضعفان هم که سالها در زندان دم فرو بسته و در روزهای دراز روزه داری از خوردن برف هم خود داری کرده بود!! امروز با سد سینه سخن به میدان آمده است، هر بار که دهان باز می کند تا دری بیفشاند آب از لب و لوجه ی رادیو چی ها و تلویزیون چی های ما سرازیر می شود.

یکی از شور انگیز ترین سخنان گنجی که همگان را به وجد درآورده این است که: **خامنه ای باید برود!!** ولی هیچ کس از او نمی پرسد که خامنه ای کجا باید برود؟؟ آیا باید مانند رفسنجانی برود و نهاد دیگری در کنار مجلس اسلامی و مجلس خبرگان و مجمع تشخیص مصلحت رژیم پی بریزد و خودش سرپرستی آنرا بدست گیرد؟؟ یا باید به دادگاه برود و پاسخگوی خونهایی باشد که ریخته است؟؟ و با کدام بار و بندیل باید برود؟؟ آیا ولایت فقیه هم باید به همراه او برود؟ یا تنها خامنه ای است که باید برود و ولایت فقیه بر جای بماند؟؟

آیا جمهوری اسلامی هم باید برود؟؟ یا جمهوری اسلامی باید بماند و تنها نامش را به « **جمهوری دموکراتیک اسلامی** » دگرگون کند؟؟

آیا خاندان خاتمی یان!! و اصلاح طلبان نیز باید به همراه خامنه ای بروند و یا آنان باید بمانند تا کار نیمه تمام «اصلاحات» و «توسعه ی سیاسی» و «گفتگوی تمدنها» و «جامعه ی مدنی» و «مردم سالاری دینی» را ادامه دهند؟؟

آیا اسلام هم باید از میدان کشورداری ما بیرون برود یا اسلام باید بماند تا سامان و هنجار الهی را بر مردم ما فرمانرا سازد؟؟

به راستی خامنه ای کجا باید برود؟؟ آیا کسی آماده است این را از این فیلسوف گرانبهای بپرسد؟؟ در هفته ی آینده اگر زندگانی هنوز به جا باشد به این جستجو ادامه خواهیم داد.

پاینده ایران - شرم بر ایران ویران گران